

در آستین مرقع

از همین جا بخوانید

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

از همین جا بخوانید

رحمت بی دریغ الهی در عرصات هول‌انگیز محشر فریادرس همشهری ما باد، که نخستین واسطه‌ی آشنایی من بود با شیوه‌ی بیان حافظ. نام نازنینش غلامعلی بود، و چون در عین تنگدستی به عیش مستی پناه می‌برد، مردم لقب‌بخش ولایت ما با افزودن صفت «عرقی» او را از دیگر غلامعلی‌های شهر مشخص کرده بودند.

می‌بینم که از همین جا جبهه گرفته‌اید و دو دسته شده‌اید، جماعتی احم اعتراض بر پیشانی نشانده‌اید و با زمزمه‌ی چه نسبت خاک را با عالم پاک، می‌پرسید چه رابطه‌ای بین غلامعلی عرق‌خواره‌ی سیرجانی با لسان‌الغیب حافظ شیرازی، و گروهی با توسل به اِذَا كَانَ الْغُرَابُ دَلِيلَ قَوْمٍ، چنین تمسخر بر گوشه‌ی لب نشانده‌اید که لابد از برکت همین معلم باصلاحیت بوده که تو هم در میان حافظ‌شناسان وطن به مقامی رسیده‌ای.

اما اگر قرار باشد مثل بعض محاکم روزگار ما بدین سرعت حکم صادر کنید و جای تجدیدنظر و استینافی هم باقی نگذارید، بهتر آنکه از همین جا کتاب را ببینید و نه خون خودتان را کثیف کنید و نه اجر مرا ضایع. اما اگر وقت تلف‌کردنی در بساطِ عمرتان باقی مانده است به توضیح‌م عنایت فرمایید:

تصویر ثابتی که از غلامعلی مرحوم به برکت عهدِ صغر چون نقش حجر در ذهن من نشسته، عبارت است از هیکل درشت بلندی، پوشیده در پیراهنی چرکین و شلواری هزار وصله، با شولایی بر دوش افکنده، و بر فراز این مجموعه، صورتی لگدکوب آبله، یادگار نازنین عهد کودکی؛ و گونه‌هایی پف‌کرده حاکی از رابطه‌ی الکل و کبد، و چشمانی خون‌گرفته و لبانی سیاه و مویی سفید و دهانی بی‌چاک و بست که همراه بوی تند عرق رکیک‌ترین ناسزاها و غلیظ‌ترین نفرین‌ها را در فضای سرپوشیده‌ی بازار ولایت می‌پراکند.

در بازار شهر ما ناطقان بی‌مخاطب و سخنوران بی‌مزد بسیار بودند: سیدی که دستی در شال سبز دور کمرش می‌کرد و دست دیگر را به سبک مرحوم هیتلر محاذی گوشش می‌آورد و به ظلمه‌ی صحرای کربلا لعنت می‌فرستاد، درویش چابک‌حرکات لاغراندامی که مناسب هر منظره و هر رهگذر شعری می‌گفت و با ترجیع «یا ولی حق یا مولا» هر بیت شعر را از بیت دیگر جدا می‌کرد؛ سقای نکره‌ی بدصدایی که مشک

در صورت عدم دسترسی به آثار مرحوم سعیدی سیرجانی چاپ و تکثیر این متن، آنگاه که به قصد فروش نباشد، بلامانع است.

در آستین مرقع

از همین جا بخوانید

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

آب بر دوش و جام برنجین بر کف، فریاد «بنوش به یاد حسین» اش هر دقیقه یک بار چرت مغازه‌داران را می‌شکست، کله‌پاچه‌فروش دوره‌گردی که ضمن کاسبی از تمرین آواز کوچه‌باغی هم غافل نبود، و امثال این جماعت پر سر و صدا. اما شعارهای غلامعلی عرقی - به قول اهل ادب - از لونی دیگر بود.

مرد، حدود ساعت ده صبح، مست لایعقل از دهنه‌ی بازار پیدایش می‌شد و با شعار «خدا لعنتت کند میز محمدخان کرّونی که مرا به خاک سیاه نشاندی»، کار هر روزه‌اش را شروع می‌کرد و لبخند تلخ تأیید و تأسف بر چهره‌ی کسبه‌ی بازار می‌نشاند، و مرا در عالم کودکی به جان پدر می‌انداخت که: میز محمدخان کرّونی کیست؟ چرا غلامعلی به او لعنت می‌فرستد، چرا به او فحش می‌دهد؟ چرا نفرینش می‌کند؟ و پدر هر بار می‌کوشید با یک «نمی‌دانم» و گاهی با حکم «مرد که مسته، پرت و پلا می‌گوید» مرا ساکت کند؛ و البته که موفق نمی‌شد.

دردسرتان ندهم، مدتی طول کشید اما بالاخره با اطلاعات ذره‌ذره‌ای که از لای لبان ممسک این و آن جمع کرده بودم بدین نتیجه رسیدم که: این غلامعلی عرقی امروزه، روزگاری روزگاری داشته و در عالم خودش حاجی غلامعلی‌خانی بوده است، با املاک فراوان و درآمد سرشار و خدم و حشم بی‌شمار، و آن میرزا محمدخان کرّونی که حالا کیابایی دارد و با خان حاکم پلو می‌خورد، و رییس نظمیه پیش پایش برمی‌خیزد، و رییس عدلیه پشت منقلش می‌نشیند، و همه‌کاره‌ی شهر است، سال‌ها پیش با تمهید مقدماتی و مساعدت مقاماتی دار و ندار این غلامعلی را از چنگش بیرون می‌آورد، املاکش را تصرف می‌کند، اموالش را مصادره می‌کند، زنش را به کلفتی می‌برد، دختر نازنینش را به صیغه می‌گیرد، و در جواب شکایت‌نامه‌های حق‌طلبانه‌اش یک داغ علاج‌ناپذیر جنون بر پیشانی سرنوشتش می‌گذارد و یک حکم بلندبالای محجوری هم به دستش می‌دهد... مرد ستم‌رسیده که دستش به جایی بند نبوده سال‌ها در جستجوی عدالت آواره‌ی کرمان و تهران می‌شود، و سرانجام چون از دستگاه عریض و طویل قضا معجزی نمی‌بیند، با پایان گرفتن آخرین دینارش، دست از آوارگی می‌کشد و با ولایت باز می‌گردد که: بهتر سگ شهر خویش بودن - تا ذلّ غریبی آزمودن و در اوج ناکامی و نومیدی، از بد حادثه به پناه «عرق» می‌خزد و می‌خورد و می‌خورد تا شایسته‌ی لقب پرطمطراق «عرقی» شود. و اینک چند سالی است که با صدقات این و آن زهری به جگر چاک‌چاک می‌ریزد و چون نشأه‌ی شیطان‌ی الکل در عروق و شرابینش دوید، سودا به سرش می‌زند و در بازار ولایت راه می‌افتد و با نفرین‌های فحش‌آلودی که نثار خصم ستمگر می‌کند، عقده‌های دلش را می‌گشاید، و هر چند روز یکبار به اشاره‌ی میرزا محمدخان پاسبان‌ها می‌گیرندش و به نظمیه می‌برندش، منتها چه فایده؟ مرد معتاد عقل و مال باخته، نه مالی دارد که دیوان برد و نه ایمانی که شیطان.

این‌ها بود مجموعه‌ی پراکنده‌ی من درباره‌ی غلامعلی عرقی و سرنوشت شومش.

در صورت عدم دسترسی به آثار مرحوم سعیدی سیرجانی چاپ و تکثیر این متن، آنگاه که به قصد فروش نباشد، بلامانع است.

در آستین مرقع

از همین جا بخوانید

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

تا یک روز عصر که از راه مدرسه می‌آمدم، بچه‌های محل را دیدم که می‌دوند، به قول مرحوم ملا ما هم دوییدیم، تا رسیدیم به فلکه‌ی دم بازار. انبوه خلاق، مثل شکارِ جرگه، دایره زده بودند، و در وسط دایره چند آجان با دنگ و فنگشان ایستاده، و پیش پای آنان غلامعلی نازنین مست مست رو بر خاک و پشت بر افلاک خوابیده بود، و مأمور گردن‌کلفتِ سطر بازویی مشغول شلاق‌کاری بر پیکر درشت‌استخوان اما تکیده‌ی او بود، به مجازات گناه‌الیه کبیره‌ی توهین به اشخاص محترم.

مراسم عدالت اجرا شد و مردم حق‌پرست و عدالت‌جوی سیرجان - که از مزایای بر لبِ گود نشستن و فریاد لنگش کن سر دادن لذتی می‌بردند - تماشایی کردند، و تأسفی خوردند که محکوم در پنجاه و سومین ضربه بی‌هوش گشت و از شعار دادن بازماند؛ سرانجام ناراضی از تماشای ناقص هر یک از گوشه‌های فرا رفتند، و پیکر درهم‌کوفته‌ی او را بر خاک رهگذر باقی گذاشتند، عبرةً للناظرین.

بامداد روز بعد که جمعه بود، و من مطابق معمول در پستوی دکان پدر به نوشتن مشق‌های عقب‌افتاده‌ی هفته مشغول بودم، باز صدای غلامعلی به گوشم رسید. هوش تماشا به سرم زد، اما نهیب پدر مانع حرکت شد. ناچار نشستم و محروم از حظِّ بصر، همه‌ی نیرویم را در گوش‌هایم جمع کردم تا در آشوبِ بازار شعارهای غلامعلی را گم نکنم.

غلامعلی با لحنی مستانه‌تر از همیشه مشغول شعار دادن بود: «الهی زن و بچه‌ات مثل زن و بچه‌ی من بشوند میز محمدخان کرّونی!، الهی هر چه از من خوردی آزارِ آتشک بشود و به جان دُرْدانه‌ات بیفتد میز محمدخان کرّونی، الهی...»، که یک‌باره لحنش عوض شد و صدای خسته‌اش آهنگ ضربی به خود گرفت و به دنبال «الهی» برب آمده‌اش، این عبارت به گوشم خورد که «... من برم قربون چشمات، عزیزم بارک‌الله، اهلی من بشم قربون گوشتات، عزیزم بارک‌الله...»، و همراه آن شلیک خنده‌ی مشتری‌های و رهگذران چنان در فضا پیچید که من بی‌پروا از نهیب پدر، قلم و کاغذ رها کردم و به تماشا دویدم. غلامعلی در حالی که می‌رقصید و بشکن می‌زد، می‌خواند: «الهی خیر نبینی مشتی قنبر، الهی من بشم قربون دمبت، عزیزم بارک‌الله...»

او می‌خواند، و مردم در حالی که نگاه تمسخرشان را بر چهره‌ی مشدی حسین آجان دوخته بودند، بعضی با تکرار ترجیع «عزیزم بارک‌الله» او را همراهی می‌کردند و بعضی هم دور پاسبان را گرفته بودند که «دارد تصنیف می‌خواند، چکارش داری؟». از آن پس راه فراری برای غلامعلی پیدا شده بود، کارش را با فحش و نفرین به میرزا محمدخان کرّونی شروع می‌کرد و به محض این‌که سروکله‌ی آجانی پیدا می‌شد می‌زد زیر آواز. کسانی که مثل اسیران غار افلاطون از ماجرای شلاق و حضور پاسبان بی‌خبر بودند، شانه‌های

در صورت عدم دسترسی به آثار مرحوم سعیدی سیرجانی چاپ و تکثیر این متن، آنگاه که به قصد فروش نباشد، بلامانع است.

در آستین مرقع

از همین جا بخوانید

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

بالا می‌انداختند که یارو مست است. کسانی که اهل اصطلاح بودند، همان تصنیف‌های رنگی ردگم‌کن را مطابق نیت خواننده تفسیر می‌کردند و پیامش را می‌گرفتند.

در همین سال‌ها بود که من هر صبح مجبور بودم محروم از شکر خواب صبح، با طنین الله‌اکبر برخیزم و همراه پدر نماز بگزارم و در تعقیباتش پس از قرائت صفحه‌ای از قرآن و دوازده امام خواجه‌نصیر طوسی، حکایتی از بوستان و غزلی از حافظ هم بخوانم، و خواننده‌های روز پیشین را تحویل دهم. روزی که پدر غزلی حافظ را در حدّ فهم من معنی می‌کرد، حیرت‌زده از گسیختگی مضمون غزل و بریدگی ارتباط ابیات، علتش را از او پرسیدم و او به شرح مفصلی پرداخت از اوضاع عهد حافظ و غوغای عوام و اغراض خواص، و مباحثی از این قبیل که مطلقاً با ذهن بسیط پسر بچه‌ای ده‌ساله سازگاری نداشت. در حال پشیمان‌شدن از سؤال بودم که ناگهان به یاد تصنیف‌خوانی غلامعلی عرقی افتادم و ترسش از پاسبان و شلاق. رو به پدر کردم که: نکند خواجه حافظ هم مثل غلامعلی عرقی خودمان بوده است و هر وقت سروکله‌ی آجانی پیدا می‌شده، می‌زده زیر آواز؟

و گویا در همان بامداد و همان جلسه بود که با بیت «کار پاکان را قیاس از خود مگیر» آشنا شدم، و بر سر «گر چه باشد در نوشتن شیر شیر» کلی جر و بحث با پدر کردم که چرا «در نوشتن؟» و اکنون که به یاد توضیحات پیرمرد می‌افتم در مقوله‌ی یاه مجهول و معروف، حیرت می‌کنم که چرا مرد رعایت سن و فهم مرا نمی‌کرد و می‌کوشید مطلبی را حالیم کند که نه در لهجه و تلفظ ما سابقه‌ای داشت و نه نمونه‌اش را در محاوره‌ی دیگران شنیده بودیم.

باری، اگر چه تفاوت شیر و شیر را نفهمیدم، اما با تجسّم وضع غلامعلی چنان تصویری از حافظ در ذهنم نشست که شدیداً با رند شیرازی احساس همدردی کردم و دلم به روزگارش سوخت.*

* داستان غلامعلی نازنین ما تا اینجایش مربوط به مطلب بود، اما برای اطلاع خوانندگان کنجکاوی که به سرگذشتش علاقه‌مند شده‌اند، اجازه فرمایید مختصری هم به حاشیه بروم که:

هم ولایتی می‌خواره‌ی ما که از «کوچه‌ی علی‌چپ» خیر و خاصیتی دیده بود، بعد از آن به تکمیل سبک خویش پرداخت و خلاصه‌اش این که چند روزی به همان شیوه‌ی ابداعی در بازار می‌گشت و لعنت و نفرینی نثار «خان کرّونی» ستمگر می‌کرد و به محض پیدا شدن سروکله‌ی آجانی شروع می‌کرد به تصنیف خواندن و بشکن زدن و قرّ کمر دادن. «خان» چاره‌اندیش که در مقابل این شیوه کاری از دست مبارکش ساخته نبود به سبک هم‌پالکی‌هایش از راه دیگری وارد شد. یک‌باره با تیغ ژیلت و تراشیدن صورت وداع گفت و به فکر آخرت افتاد و عرقچینی بر فرق سر نهاد و عبای گران‌قیمتی بر دوش افکند که منم عابد و مسلمانا. هر روز مقارن اذان ظهر و نماز مغرب دور و بر مسجد جامع شهر پیدایش می‌شد تا شخصاً در لحظات ورود پیش‌نماز به عنوان استقبال خود را به چشم او بکشاند. پیش‌نماز ولایت ما سید جلیل‌القدر عابد وارسته‌ای بود مصداق مجسم طهارت و تقوی، و به برکت دیانت و ایمانش نافذالکلمه. شاید سید بزرگوار هم از حضور ناگهانی خان غرق تعجب شده باشد و کلی مسرت که بالاخره «بخشایش الهی گمشده‌ای را در مناهی چراغ توفیق فرا راه داشته است» و به‌همین دلیل دو هفته بعد که «خان عابد» از صف نخستین نماز جلوتر می‌خزد و پس از مصافحه با صدایی که مؤمنان مسجدی بشنوند

در صورت عدم دسترسی به آثار مرحوم سعیدی سیرجانی چاپ و تکثیر این متن، آنگاه که به قصد فروش نباشد، بلامانع است.

در آستین مرقع

از همین جا بخوانید

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

و این نخستین پلّه‌ی آشنایی من بود با زبان عهدِ اختناق و حکومت چماق* . پی بردم که در دیار جباران و حکومت خون و وحشت، مردم زبانی خاص خود دارند؛ زبان چند پهلوی لبریز از ایهام و پیچیده در ابهامی. و مزیت فهم این زبان هم منحصرأً نصیب مردمی است که در چونین حال و هوایی زندگی کرده‌اند و به عبارت روشن‌تر جان‌کنده‌اند و خون دل خورده‌اند و خاموش نشسته‌اند. درست است که مردم عهد استبداد از نعمت‌های بسیاری محرومند، و قبل از همه از نعمت‌های انسان‌بودن و از حقوق انسانی بهره‌مند شدن؛ اما در مقابل این محرومیت‌ها، نعمت‌هایی هم نصیبشان افتاده‌است که در چشم مردم آزاد جهان مجهول است. ملت‌های وحشی و بی‌تربیتی که در این دنیای ولنگ و واز بدون سرور و صاحب رها شده‌اند و عادت کرده‌اند هرچه در دلشان می‌گذرد بر زبان آرند و به شیوه‌ی کالانعام بل هم اضلّ به هر

ماجرای مرد فاسقی که «همه روزه دمی به خمره می‌زند و در بازار مسلمانان به رقص و پایکوبی و تصنیف‌خوانی می‌پردازد» را به عرض می‌رساند، سید چنین عملی را تقبیح و مسجدیان را به نهی از منکر مأمور می‌فرماید.

روز بعد که غلامعلی وارد بازار می‌شود و در نخستین هنرنمایی با اعتراض کسبه مواجه می‌شود و پی می‌برد که حریف از چه راهی وارد شده است، بی‌آن که خود را ببازد، تصنیف‌خوانی را تبدیل به شعار می‌کند که «ای خدا لعنت کند یزید بن معاویه که برای مال دنیا چه بر سر خلق الله آوردی، خدا عذابت را زیاد کند شمر ذی‌الجوشن که...»

و مردم بیکار ولایت هم به توجیه و تفسیر می‌پرداختند که منظورش از یزیدبن معاویه، خان کرونی است و منظورش از شمر ذی‌الجوشن رییس نظمیه و ...

چند ماهی شیوه‌ی تازه دوام می‌کند. غلامعلی به کار خویش مشغول است و مردم بی‌جرات و بی‌خاصیت هم به همین دلخوش که با لبخند تأیید و تشویقی عقده‌های در سینه نهفته را می‌گشایند و خان کرونی هم که در مقابل تصرف آن‌همه مال و منال حاضر به شنیدن نفرین غیر مستقیم در پرده نهفته‌ای نیست -یک‌پارچه خشم و خروش که این بار با چه تمهیدی دهان مدعی را ببندد: که یکی از واعظان سرشناس ولایت به دادش می‌رسد و بر فراز منبر ضمن بحث مستوفایی بدین مقوله پرداخت که تشبیه مسلمان به کافر گناه است به هر صورت و عبارتی که باشد.

مردم با شنیدن این حکم قطعی یقین کردند که نطق غلامعلی برای همیشه کور شده است و دکانش تخته. اما با دیدن منظره‌ی تازه غرق حیرت شدند و به ابتکار ایرانی معترف:

بامداد روز بعد، غلامعلی در حالی که تنها مونس و مایملک خویش یعنی گربه‌ی دستاموزش را روی شانهاش سوار کرده‌بود، وارد بازار شد و سر چهارسو شروع به معرکه‌گیری کرد که: «ایهاالناس این گربه‌ی ریقوی بی‌چشم و رو را ببینید که دار و ندارم را برده است و سوار سَرَم شده است و دست از جانم نمی‌کشد، آی لعنت بر پدر هر چه مال مردم‌خور زورگو، آی لعنت بر هر چه شیاد متقلب بی‌چشم و رو...»

مقارن همین روزها بود که من به ترک ولایت گفتم و راهی تهران شدم و از صحنه‌های بعدی شیرین‌کاری غلامعلی، و هم‌چنین از انجام -البته ناخوش‌فرجام- زندگیش بی‌خبر ماندم.

* و به عبارتی دقیق‌تر «با جلوه‌های فراوان زبان عهد اختناق»، که مظاهرش بسیار است، و از آن جمله یکی: به‌جای خر به جان پلان افتان. روستاییان ولایت ما هنوز در برابر زورگویی ارباب، به جان زن و فرزند خود می‌افتند و هی یزن.

در صورت عدم دسترسی به آثار مرحوم سعیدی سیرجانی چاپ و تکثیر این متن، آنگاه که به قصد فروش نباشد، بلامانع است.

در آستین مرقع

از همین جا بخوانید

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

نحوی که می‌خواهند زندگی کنند و هر غلطی که هوس کردند مرتکب شوند، از بسیاری نعمت‌ها محرومند و به بسیاری مصیبت‌ها گرفتار. چه مصیبتی از این بالاتر که آدمیزاده سطحی‌نگر باشد و یک‌بُعدی فکر کند؟ اگر گفتند هوا گرم است، باورش بشود و لباسش را کم کند، اگر شنید هوا خوب است اطمینان کند و بدون چتر و بارانی قدم به کوچه بگذارد. بی‌ادبی است، اما این قبیل به اصطلاح انسان‌ها چندان مزیتی بر حیوان‌ها ندارند، اصلاً راستش را بخواهید از مقوله‌ی حیوانند، رها از هر قید و بندی، و بی‌خبر از هر ایما و اشاره‌ی. در مقابل این جماعت ساده‌دل خوش‌باور با زندگی بی‌چم و خمشان، رعایای قلمرو اختناق صف زده‌اند با هزار و یک جلوه‌ی زیبای زندگی، و از همه بالاتر با شامه‌ی تیزی که بوی مطلب را در هوا می‌گیرد. و با چشم بصیرتی که ورای ابرو، اشارت‌های ابرو را درمی‌یابد. و با آنتن‌های حساسی که صدای اصلی را از دل امواج پارازیت بیرون می‌کشد، و با سلیقه‌ی هنرمندانه‌ای که خطرناکترین پیام‌ها را در لای مطالب متفرقه می‌چپاند و به‌دست اهلس می‌رساند؛ و این خود کم‌مزیتی نیست.

اگر قبول دارید که درک هر هنری با احساس لذتی همراه است، ناچار از قبول این واقعیت نیز هستید که زندگی محکومان استبداد در دیار خفقان‌گرفته‌ی به‌ظاهر نامطبوعشان لبریز از لذت‌هاست. اگر سعادت زندانی‌شدن نصیبتان افتاده باشد، می‌دانید در حلقه‌ی زندانیان چه لذایذ و نعماتی وجود دارد که در فضای بی‌در و پیکر خارج محال است تصورش هم به ذهن‌تان بگذرد مثلاً برگ درخت را به‌جای توتون در کاغذ روزنامه پیچیدن و با دود سرشارش ریه‌ها را نوازش دادن، مثلاً بعد از برگرداندن رفیقی از شکنجه‌گاه، نگاه غضب را بر زمین دوختن و بغض در گلو پیچیده را به صورت نفرینی زیر لبی ترکاندن، مثلاً... می‌ترسم اگر به توصیف همه‌ی لذات پیردازم دلتان هوایی شود.

و از جمله‌ی آن لذات است درک قوی و حدتِ ذهنی خداداد و طبع اشارت‌شناسی نکته‌یاب که بسیاری از خلائق از نعمت داشتنش محرومند. باور ندارید؟ همین موش و گربه‌ی عبید زاکانی را بردارید و در قالب فصیح‌ترین عبارات و لطیف‌ترین ابیات به زبان -مثلاً- سوئدی ترجمه‌اش کنید و بدهیدش به‌دست دانشجویان و استادان آن دیار. حداکثر درکشان این خواهد بود که «عجب قصه‌ی کودکانه‌ی قشنگی است، بچه‌ها را به خنده می‌اندازد»؛ همین و بس.

نمی‌دانم ترجمه‌ی اشعار حافظ را در زبان‌های اروپایی خوانده‌اید یا نه؟ به فرض این‌که نخوانده باشید، گریبان یکی از این استادان فرنگی را بگیرید که ترجمه‌ی حافظ را خوانده باشد و با حال و هوای دیار ما آشنا نباشد. از او بپرسید که حافظ چه می‌گوید؟ خاطرتان جمع باشد، همان جوابی را خواهید شنید که جناب کسروی داده‌اند یعنی «شاعر کلاش و گدایی که ریزه‌خوار خوان شاهان است»، یا جوابی در ردیف کشفیات درخشان پژوهنده‌ی البته باسواد و البته حافظ‌شناس جناب آقای همایون‌فرخ، یعنی «شاعری که همه‌ی فکر و ذکرش وصف شمایل شاه‌شجاع است و خال سیاه‌گوشه‌ی لبش» همین و بس.

در صورت عدم دسترسی به آثار مرحوم سعیدی سیرجانی چاپ و تکثیر این متن، آنگاه که به قصد فروش نباشد، بلامانع است.

در آستین مرقع

از همین جا بخوانید

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

نمونه‌ی روشن‌ترش سرنوشت خیام است، که صاحب‌ذوقان فرنگ رباعیاتش را بارها ترجمه کرده‌اند و به زیباترین چاپ‌ها آراسته‌اند و همراه سکسی‌ترین تصویرها به خوردِ هموطنانشان داده‌اند، و به برکت فهم درست خود، نقش عجیبی آفریده‌اند از «هیپی پیر دائم‌الخمری که از کله‌ی سحر تا بوق سگ مشغول خوردن شراب است و به نیش کشیدن کباب».

به شما قول می‌دهم برای ترجمه و تفهیم یک مصراع حافظ -مثلاً «درازدستی این کوتاه‌آستینان بین»- به خوارج خذلهم‌الله مجبور باشید ساعت‌ها وقت و هزارها کلمه تلف کنید و بالاخره هم، طرفِ گندذهن کنایه‌ناشناستان چیزی دستگیرش نشود؛ در عوض عمله و بقال‌های گوشه‌ی میدان و سر گذر در بعضی اقالیم عالم بی‌هیچ زحمت و تلاشی نه‌تنها منظور حافظ را درک می‌کنند که در شرح و تفسیرش هم یک سینه سخن تحویل‌تان می‌دهند.

همین فردا توی کوچه جلو یکی از بچه‌های هشت نُه ساله‌ی ولایت را بگیرید -یکی از همین بچه‌هایی که نه گوشش با عبارات مطمئن کلیله مأنوس است و نه معنی ایهام حافظی را می‌فهمد و نه با تمثیلات عبید و توصیفات ایرج آشناست- آری در مقابل همچو نوجوان چشم و گوش بسته‌ای بایستید و این بیت بظاهر مبتذل مرحوم نسیم شمال را برایش بخوانید که: «نسیم شمال آسته بیا آسته برو که گریه شاخت نزنه» و عکس‌العملش را تماشا کنید، و هوش سرشار و درک تندش را. کودک هم‌وطن از برکت حال و هوای دیارش، پیام شما را گرفته و منظورتان را فهمیده است، و حال آن که فلان دانشمند فرنگی با قیافه‌ی بلاهت‌بارش مدعی می‌شود که «مگر گریه شاخ دارد؟».

این است گوشه‌ای از نعمت‌های -البته بی‌انتهای- رژیم استبداد و اختناق. در زیر سایه‌ی بلندپایه‌ی این نوع حکومت‌ها شاعران و نویسندگان یا در هنر معجزه می‌کنند و با یک ایما یک سینه سخن بر فرقتان می‌بارند، یا به شیوه‌ی اطناب توسل می‌جویند و داروی تلخ حقایق را در لعاب شیرین طنز و فکاهه می‌پیچند و لای انبوه کپسول‌ها رهایش می‌کنند، بدین امید که به دست مستحشش خواهد رسید؛ و قطعاً هم می‌رسد، که در ظلمات ابرآلود شبانگاهی قدرت‌گیرنده‌ها بیش‌تر می‌شود. باور ندارید؟ از رادیوی گوشه‌ی اطافتان بپرسید.

البته این سبک بیان و توسل به ایجاز و اطناب عیب مختصری هم دارد، و آن این‌که زبان تعنتِ شنعت زنان بر ساحل‌نشسته را دراز می‌کند و انبان اگرها و اماهایشان را می‌گشاید و بازار نقادیشان را رونق می‌بخشد و زمزمه‌ی چون و چراهای زیر لبی اوج می‌گیرد، وز تحسّر دست بر سر می‌زند مسکین مگس.

در صورت عدم دسترسی به آثار مرحوم سعیدی سیرجانی چاپ و تکثیر این متن، آنگاه که به قصد فروش نباشد، بلامانع است.

در آستین مرقع

از همین جا بخوانید

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

با این مقدماتی که گفتم شاید تصور فرمایید چه آسان است در عهد استبداد نوشتن و به اعتماد حساسیت گیرنده‌ها با علائم و اشاراتی بیان مطلب کردن، و حال آن‌که واقعیت به‌خلاف این است. در سلطه‌ی وحشت و اختناق، قلم بر کاغذ راندن و پیامی گرچه ناقص به گوش خلائق رساندن، هم دشوار است و هم خطرناک. نازکی طبع -البته لطیف- رژیم استبداد به‌حدی است که ناله‌ی آهسته را هم تحمل نمی‌کند. می‌زند و می‌کوبد و می‌گوید بخند و بشکن بزن و شعار بده. در حکومت وحشت، حساسیت مأموران معذور بمراتب بیش از بُت اعظم است. مگر ماجرای بخشیدن خان و غضب شیخعلی‌خان را نشنیده‌اید و داستان تکراری سر بجای کلاه‌آوردن را؟

از خاصیت‌های رژیم اختناق، سوءظن مفرط است و بگیر و ببندهای غیرلازم و زیان‌خیز. در نظر حکومت استبدادی قلمزنان از دو مقوله خارج نیستند یا مداحان و توجیه‌گران و تملق‌گویان چشم بر حکم و گوش بر فرمانند، یا دشمنان خطرناک واجب‌القتل، حاصل این طرز فکر برای هیأت حاکمه همان است که دیده‌ایم: منزوی شدن فرمانروای مستبد و بی‌خبر ماندن او از وضع مردم و دردهای خلائق. و نتیجه‌اش برای اجتماع و ملت این‌که مردم چون از خواندن مقالات قالبی و فرمایشی نفرت دارند، متوجه شب‌نامه‌های جناح بی‌باک و تندرو و کم‌تجربه‌ای می‌شوند که می‌خواهد به هر قیمتی که هست حکومت را قبضه کند، نه این‌که هیأت حاکمه را وادار به تعدیل و اصلاح نماید.

رژیم استبدادی جز عمال خویش همه‌ی نویسندگان را خائن می‌شمارد و منحرف. خواه این نویسنده موجود جاه‌طلب باجگیر ماجراجویی باشد که به سودای سهم بیش‌تری عربده سر داده است و به اشاره‌ی فلان سفارت اجنبی قلم بر کاغذ نهاده است، و صدها سند رسوایی و داغ باطله بر جبین نام‌های اعمالش دارد، یا متفکر وارسته‌ی اصلاح‌طلبی که نه هرگز سر ارادت به درگاه اجنبی سوده و نه کمترین تقاضایی از مقامات دولتی کرده و نه حتی در بند رد و قبول عامه بوده است.

نویسنده‌ای که در حال و هوایی چنین قلم بر می‌گیرد، شبیه بندبازی است که در ارتفاعی سرگیجه‌آور و بر طناب باریکی قدم نهاده است، بی‌آن‌که توری نجاتی زیر پایش باشد یا رشته‌های ظریفی پاسدارِ جان‌ش. در موقعیتی چنین اگر نویسنده و سراینده‌ی هنرمند از ذوقی خداداد بهره‌مند باشد، حاصل کارش همان خواهد بود که گفتیم، و اگر نوآموز کم‌استعدادی چون بنده باشد، نتیجه‌ی اتلاف وقت و کاغذش همین که در این مجموعه می‌بینید.

* * *

در آستین مرقع

از همین جا بخوانید

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

بیش تر مقالات مجموعه‌ی حاضر محصول روزگار ناخوش‌سرانجامی است که محرمعلی^{*} خان‌های از آمریکا بازآمده بمراتب بی‌رحم‌تر و بی‌منطق‌تر و در عین حال ابله‌تر از اسلاف خویش بودند، و اگر من چون دیگر نویسندگان، ذوق و ابتکاری می‌داشتم، می‌توانستم حرف دلم را با خوانندگان در میان گذارم، اما ذلک فضل‌الله یؤتیه من یشاء و نه هر که آینه سازد سکندری داند.

این مجموعه مشتمل بر همه‌ی مقالات سال‌های اخیر بنده نیست. از تجدیدچاپ مقالاتی که در چهار پنج سال واپسین رژیم گذشته در مسائل اجتماعی نوشته‌بودم صرف نظر کردم، که در مذاق اهل زمانه بکلی بی‌مزه و بی‌رمق است. بحمدالله از برکت انقلاب اخیر غلیظ‌تر و چاشنی‌دارترش را بسیاری می‌گویند و می‌نویسند، حتی کسانی که یک‌شبه خواب‌نما شده‌اند و به حکم قانون «واکنش معکوس»^{**} چون از شیطان دل‌پر خونی دارند، در «رمی جمره» از پیش‌قدمانند و بجای سنگ‌ریزه‌های بی‌خاصیتی که ما می‌پراندیم قله‌سنگ‌ها پرتاب می‌کنند.

دوازده‌مقاله‌ی این مجموعه (از صفحه‌ی ۱۵ تا ۲۷۶) مربوط به دو سه ساله‌ی قبل از انقلاب است، که عموماً در مجله‌ی یغما چاپ و در مجله‌ی خواندنیها نقل شده است و بعضی هم در یک یا چند نشریه‌ی دیگر. در فهرستی که بر صدر کتاب نهاده‌ام تاریخ نگارش و منبع نخستین چاپ هر مقاله ثبت افتاده است. چند مقاله‌ای که از صفحه‌ی ۲۷۷ به بعد آمده است محصول دوران بعد از انقلاب است. مقایسه‌ی مطالب این دو قسمت شاید برای گوشه‌گیران بیکار تفریح عبرت‌آموزی باشد.

مقالات دیگری هم بعد از چاپ مجموعه‌ی حاضر پیدا شد^{***} که موکول است به مجموعه‌ی دیگری، به شرط وفای عمر و امکان مجال، ان‌شاءالله.

در این دفتر به مقالاتی بر خواهید خورد که نه باب روز است و نه تجدید چاپش ظاهراً ضرورتی داشته است، و شاید در این گرانی و کمیابی چاپ و کاغذ، بر حجم کتاب افزودن خود گناهی باشد، اما از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک. تا چه رسد به گناهی که نفعش نصیب اعزهی مسلمین گردد. و از آن جمله

^{*} جوانان امروزی مسلماً محرمعلی‌خان را نمی‌شناسند و نمی‌دانند در سوابق ایام از طرف نظمیۀ مأمور سانسور جراید بوده و همه از دستش می‌نالیدند، اما بعداً که سر و کار نویسندگان فضول با مأموران دوره‌دهی از فرنگ‌آمده افتاد، در هر قدم یادی از او کردند و فاتحه‌ای بر نثار روحش.

^{**} منظورم قانون Reaction Formation است، که باید شرح و توصیفش را در آثار فروید خواند و مصادیق و جلوه‌هایش را در زمان حاضر تماشا کرد.

^{***} و از آن جمله است مقاله‌ای که عنوانش را (در آستین مرقع...) به کتاب حاضر داده‌ام و جایش خالی است.

در صورت عدم دسترسی به آثار مرحوم سعیدی سیرجانی چاپ و تکثیر این متن، آنگاه که به قصد فروش نباشد، بلامانع است.

در آستین مرقع

از همین جا بخوانید

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

است دو مقاله‌ای که با عنوان «بهانه‌ای خطرناک» و «تو بر اوج فلک» در این جا ملاحظه می‌فرمایید. مطلبی که در این دو مقاله مطرح شده است در حال حاضر به قول طلبه‌ها «سالبه‌ی به انتفای موضوع» است که نه از تاک نشان مانده و نه از تاکنشان. اما، چون سه چهار سالی پیش، نویسنده‌ی مسلمان متعهدی در یکی از معتبرترین جراید رسمی کشور اسلامی‌مان، من بنده را -که سعیدی سیرجانی باشم- به عنوان «مداح و سرسپرده‌ی تقی‌زاده» معرفی فرموده بود، و آن‌چه من درباره‌ی تقی‌زاده در تمام عمرم نوشته‌ام همین دو مقاله بوده است، دریغ دانستم که با طفره رفتنی، اولاً برادر عزیز مسلمانی را از شاهد صادقی محروم کرده باشم و خوانندگان مقاله‌ی ایشان را در تردید و توهمی باقی گذاشته، و ثانیاً در این واپسین منزل زندگی ناخوش‌سرانجامم با توسل به «عیب‌ها را نهفته زیر بغل» بر سنگینی بار معاصی خود بیفزایم.

منظور دیگرم از تجدید چاپ این مقاله هشدار بالقوه‌ای است به نسل‌های آینده که اگر خدای ناخواسته در آینده‌ای دور -مثلاً صدها و هزارها سال دیگر- در سرزمین ما، بار دیگر بساط استبدادی گسترده شد و قداره‌بند فرصت‌طلبی بر جان و مال خلائق مسلط گشت و فریاد آنا لا غیري سر داد و جماعت مسلسل به دستی به سائقه‌ی طبیعت بت‌پرستی خویش یا به سودای مال و مقام، با شعار «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه» محیط وحشت و اختناق‌ی به وجود آورند، جماعتی که به عنوان وزیر و وکیل و آتش بیار معرکه و دلال مظلمه‌اند، متوسل به معاذیری از این قبیل نشوند که «من آلت فعل بی‌اراده‌ای بودم، از ترس، جان تصویب کردم، اگر من نمی‌کردم دیگران می‌کردند...» و بهانه‌های ابله‌فریب همیشه رایجی از این مقوله.*

تجدید چاپ بعضی مقالات هم از مقوله‌ی خود شکستن است و خرقة در آفتاب افکندن؛ توضیحش این‌که در آن روزگاران جاهلیت، به علت تلقین‌های مداوم استعمار، افکار من و امثال من منحرف شده بود و در تقویم ارزش‌ها به خطا می‌رفتیم و براساس همین انحراف فکری مرتکب نوشتن پرت‌وپلاهایی شدیم که

* پس از نشر این مقاله بود که من بی‌تجربه به نفوذ معنوی مرحوم تقی‌زاده پی‌بردم، و به خلیقات ما ایرانیانی که همیشه کاسه‌ی داغتر از آش بوده‌ایم و خواهیم بود. با اطلاع مختصری که از سوابق آزادیخواهی تقی‌زاده دارم، اگر خود آن مرحوم زنده بود یا مقاله را نادیده می‌گرفت و یا به جوابگویی برمی‌خاست؛ اما هرگز به شیوه‌ای که میدان و هم‌مشریان‌ش توسل جستند متوسل نمی‌شد. نه تهدیدی می‌کرد و نه برای ممنوع‌القلم کردن حریف توطئه می‌چید و نه مدیر «یغما» را مجبور می‌کرد به تجدید چاپ ۱۶ صفحه‌ی مجله و حذف دومین قسمت از مقاله‌ی «خاک مصر طرب‌انگیز» و دیگر قضایا...

چه باید کرد؟ درس خواندگان و روشنفکران ما همگی اهل بحث و تحقیق و مخالف اختناق و گریزان از تعصبند، همه چیز ما مثل همه چیزمان است.

در صورت عدم دسترسی به آثار مرحوم سعیدی سیرجانی چاپ و تکثیر این متن، آنگاه که به قصد فروش نباشد، بلامانع است.

در آستین مرقع

از همین جا بخوانید

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

در عالم خود نوعی معصیت است، و چون از مقدمات توبه این است که شخصِ نادم ارتکاب گناه را معترف شود، من هم به عنوان اعتراف به گناه تجدید چاپ چند مقاله رضا دادم، از آن جمله «مشتی غلوم لعنتی». این مقاله، گرچه چند ماهی بعد از انقلاب نوشته شده است، اما افکارش محصول دوران جاهلیت است؛ دوران سیاهی که به تلقین اجانب و استعمارگران به چیزهای موهومی از قبیل ایران و تاریخ ایران و حب وطن و علایق ملی دلبسته بودیم و به نام‌های ننگینی چون کورش و داریوش افتخار می‌کردیم و از سوءاستفاده‌ی دلچکان جشن‌های کذایی خون‌دل می‌خوردیم که چرا نام کورش را دستاویز حرکات جلف خویشان کرده‌اند؛ و گناهی هم نداشتیم. آخر اثر تحقیقی و روشنگر حضرت آی‌الله خلخالی به عنوان «کوروش دروغین و جنایتکار» منتشر نشده بود تا بدانیم مؤسس امپراطوری ایران چه تحفه‌ای بوده است و چه عیب بزرگی داشته است. این عبارت را در «تاریخ ایران باستان» پیرنیا خوانده بودیم که «مورخ مذکور [یعنی کتزیاس] گوید: کوروش پسر چوپانی بود از ایل مُردها که از شدت احتیاج مجبور گردید راهزنی پیش گیرد»؛ و به علت درک مغرضانه و ذهن منحرف خویش گمان کرده بودیم که کوروش هم مثل بسیاری از سران قبایل و بزن‌بهدرهای روزگار در آغاز کارش بر کاروان‌ها هجوم می‌برده و راهزنی می‌کرده است، و این را عیب چندانی برای سرداران و جهان‌گشایان آن روزگار نمی‌شمردیم، غافل از این که «راهزنی پیش گرفتن» معنی دیگری دارد که حضرت آی‌الله آن را با فکر موشکاف خویش استنباط فرموده‌اند و داخل پیرانتزی گذاشته و در صفحه‌ی ۲۷ تألیف منیف خویش آورده‌اند، و اینک عین عبارت حضرتشان:

«مورخ مذکور بنا به نوشته‌ی ایران باستان به قلم آقای مشیرالدوله پیرنیا ص ۲۴۰ می‌گوید که

کتزیاس می‌گوید کوروش پسر جوانی بود از اهل «مر» که از شدت احتیاج مجبور گردید راه زنی در پیش گیرد (لواط بدهد).»*

ای خاک بر سر من و امثال من بدبخت‌هایی که ...

* اگر عبارتی که حضرت آقای خلخالی از کتاب «ایران باستان» نقل فرموده‌اند با اصلش مختصر تفاوتی دارد و فی‌المثل ایل مُردها شده است اهل مُر، و پسر چوپان جایش را به پسر جوان داده است، مبدا - زبانم لال - حمل بر بی‌دقتی و اشتباه ایشان گردد. حتماً منظور «کتزیاس» همان «پسر جوان» بوده است که با پیشینه‌ی سوء «راه زنی در پیش گرفتن» کوروش - به معنی مورد استنباط حضرتشان - مناسب تام و تمامی دارد. اگر غلط کاری و تخلیطی صورت گرفته باشد، گناهش بر گردن مشیرالدوله است و ناسخان و کاتبان ولنکار تاریخ کتزیاس؛ محال است روحانی بزرگواری که نظر صائب و حکم قاطعش بر جان و مال و ناموس مسلمانان رواست در نقل یک جمله - خدای ناخواسته مرتکب دو اشتباه شود.

در آستین مرقع

از همین جا بخوانید

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

دوستانی که با سلیقه‌ی مشکل‌پسند من در امور چاپی آشنايند، با عنایت به اوضاع زمانه عذرم را خواهند پذیرفت که امکانات محدود است و ضوابط مفقود. در رسم‌الخط مقالات تفاوت‌هایی است که از منابع مختلف نقل شده است و مجال بازخوانی و اصلاح نبوده. چاپ و حروفچینی کتاب هم در دو سه جا صورت گرفته است و کارش از یکدستی و ظرافت گذشته. چه باید کرد؟ چاپخانه‌های قابل استفاده اندک است و سفارش‌ها بسیار و مجال انتخاب هیچ.

اگر معتقدید که مستمع صاحب‌سخن را بر سر کار آورد، حتماً از انتقاد و راهنمایی دریغ نفرمایید. نامه‌هایی که به وساطت ناشر فرستاده شود به دست من می‌رسد و اگر بازی زمانه مجالی ندهد تا من از نظرات نکته‌سنجانه‌ی شما بهره‌ای گیرم، چه غم که دیگران در شکم مادر و پشت پدرانند.

شهریور ۶۳ - سعیدی سیرجانی